



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشصد و پنجاه و یکم





خانم فرزانه از همدان



با سلام

داستان وامق و عذرا
موضوع: طلب حقیقی و غیرت زندگی

این داستان درباره دختری زیبا و هوشمند به نام عذرا و جوانی هنرمند و زیرک به نام وامق است، عذرا دختر حاکمی خود کامه به نام فلقرط است. وامق در کودکی مادرش را از دست می‌دهد و پدرش با زنی دیو سیرت ازدواج می‌کند. او قصد هلاک وامق را دارد، وامق از بیم جان می‌گریزد و به خاطر زیرکی و هنرمندی‌اش در قصر حاکم مشغول کار می‌شود و توجهات زیادی را به خود جلب می‌کند. ولی توجه وامق به دختر حاکم است و عاشق او می‌شود و عذرا هم عاشق وامق می‌شود و دیدارهای پنهانی بین آنها صورت می‌گیرد. ندیمه عذرا از روی مودی‌گری و خبرچینی موضوع را به اطلاع حاکم می‌رساند و حاکم آنها را از هم جدا می‌کند. مادر عذرا از ناراحتی دخترش دق می‌کند و می‌میرد، حاکم در جنگ کشته می‌شود و عذرا اسیر شده و به این ترتیب عمرش سپری می‌شود و این داستان عشق اندوه بار به پایان می‌رسد.

عشق وامق به عذرا نماد عشق خداوند به انسانها و ما به خداوند است. ما هم گاهی نهانی با خدا دیدار می کنیم و به او زنده می شویم، همانطور که این داستان پایان دردناکی دارد، این قصه بین ما و خدا هم اتفاق می افتد. گرچه همدیگر را دوست داریم ولی وامق که ما باشیم به اندازه کافی بینش و جرات به خرج نمی دهیم و وقت تلف می کنیم و فرصت یکی شدن با خدا را از دست می دهیم و در بستر مرگ متوجه می شویم که او همیشه با ما بوده و ما بی لیاقتی کردیم و به دلیل جستجوی خداوند در ذهن او را ندیدیم.

لیاقت ما بستگی به فضاگشایی ما دارد، هر کسی عدم را در مرکزش حس می کند و بیشتر تسلیم می شود، او وامقی است که می خواهد کاری انجام دهد. اصل ما همیشه مست خدا بوده و هست ولی ما نمی گذاریم اصل ما با مستی اش عمل کند، برای اینکه ما یاد گرفتیم که مثل وامق از طریق عینک همانیدگی ها ببینیم. وامق هم کاری برای طرز دیدش نکرد و نخواست از طریق خدا ببیند و معشوقه اش را از دست داد.

در دل معشوق، جمله عاشق است
در دلِ عذرا همیشه وامق است

در دل عاشق بجز معشوق نیست
در میانشان فارق و فاروق نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۲۶۷۹ و ۲۶۸۰

اگر خدا معشوق و ما عاشق باشیم، در دل خدا همیشه ما هستیم، همانطور که عذرا دائماً به وامق فکر می کرد، ولی وامق سراغش نرفت، ما هم در ذهن می خواهیم با خدا به وحدت برسیم ولی عملاً کاری انجام نمی دهیم در حالی که همه تمرکز خدا روی ماست تا شاید لیاقتی بخرج بدهیم. در ذات ما عاشق خدا هستیم و جان ما طالب زنده شدن به خداست، اما هشیاری جسمی ما را در جهان مشغول عشقهای آفل کرده است. موقعی ما از خدا بسیار دور می شویم که همانیدگی های ما شروع به تولید درد می کند و دردهای ما هشیاری ما را پایین می آورد و ما خدا را بسیار دست نیافتنی می بینیم. در اثر فضاگشایی مرکز ما عدم شده و عاشق و معشوق از بین می رود و عشق که وحدت ما با خداوند است متولد می شود.

بر یکی اشتر بود این دو درآ
 پس چه زرغباً بگنجد این دو را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۲۶۸۱

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
 عاشقان را فی صلاه دائمون
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۲۶۶۹

وقتی ما می‌گوییم عاشق و معشوق، مانند دو زنگوله‌ایست که به گردن یک شتر بسته شده، و صدای آنها صدای ذهن ماست، در حالی که یک وحدت و یکتایی وجود دارد، اگر می‌گوییم خدا و ما عملاً داریم به این دویی ادامه می‌دهیم پس به حال وامق دچار خواهیم شد. زرغباً یعنی ما به عنوان من‌ذهنی دوستانمان را کمتر ببینیم تا دلمان تنگ شود. این مثال در مورد رابطه ما با خدا صادق نیست. ما نمی‌توانیم عاشق و معشوق را از هم جدا کنیم. برداشت ما در ذهن از عبادت و نماز این است که ما در مکان و یا زمان خاصی می‌توانیم به خدا وصل شویم، ولی انسانهایی که به خدا زنده می‌شوند در نماز دائمی هستند و این وحدت و یکی شدن را هر لحظه با خود حمل می‌کنند و همان اتصال آنها را در جهان راهنمایی و هدایت می‌کند.

نه به پنج آرام گیرد آن خُمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست ز رغباً و ظیفه عاشقان
سخت مستسقی ست جان صادقان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۲۶۷۰ و ۲۶۷۱

این خمار عاشقی در سر مست ما به عنوان هشیاری مانده است و با پنج وقت و یا پانصد هزار آرام نمی گیرد. درد ثابتی که هر کدام از ما حمل می کنیم به خاطر همین فراق و جدایی است و این دستور که کمتر همدیگر را ببینیم، برای عاشقان صادر نشده، جان عاشقان صادق بسیار تشنه است و نمی توانند صبر کنند.

چیست جنسیت؟ یکی نوع نظر
که بدان یابند ره در همدگر

آن نظر که کرد حق در وی نهان
چون نهد در تو، تو گردی جنس آن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۲۹۹۲ و ۲۹۹۳

شاه را غیرت بود بر هر که او
بو گزیند بعد ز آن که دید رو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۷۷۰

جنسیت عبارت از این است که همه انسانها مرکزیشان را عدم کرده و از جنس ناظر که خداوند است بشوند و از همان طریق با همدیگر ارتباط برقرار کنند. مثلاً اگر زندگی از طریق یک عارف دارد می‌بیند و در او پنهان است، و اگر او نگاهش را بر تو بنهد تو هم از همان جنس می‌شوی. خداوند نسبت به کسی که بارها مرکزش را عدم کرده و واقعاً ریشه دار شده غیرت نشان می‌دهد، یعنی اگر کسی به زندگی زنده می‌شود و خدا را می‌بیند دیگر نمی‌تواند به سوی رنگ و بو یا همانیدگی‌ها کشیده شود.

غیرت حق بر مثل گندم بود
 گاه خرمین غیرت مردم بود

اصل غیرت‌ها بدانید از اله
 آن خلقان، فرع حق بی اشتباه

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲

غیرت خدا مانند گندم اصیل و با ارزش است و غیرت مردم از روی من‌ذهنی نسبت به چیزی ست که نمی‌شناسند و تعصب محسوب می‌شود. مولانا می‌گوید: اصل غیرت‌ها را از خدا بدانید. غیرت خلقان فرع غیرت حق است و در غیرت حق هیچ اشتباهی نیست. هر انسانی می‌تواند در اثر فضاگشایی این قانون را در خودش اجرا کند و بگوید من مال خدا هستم، دیگر دلم را به چیز جدید نمی‌دهم و عینک همانیدگی به چشمم نمی‌زنم.

آن سلیمان پیش جمله حاضرست
 لیک غیرت چشم بند و ساحرست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۷۸۲

آن سلیمان یعنی خدا پیش همه انسانها حاضر است، ولی غیرت او اجازه نمی‌دهد او را ببینیم. او چشم بند و ساحر است. می‌گوید: تا زمانی که از طریق همانیدگی‌هایت می‌بینی مرا نخواهی دید، مگر اینکه تبدیل شوی و اجازه دهی من از چشم تو ببینم. هیچ کدام از عبادتها و کارهای معنوی ما فایده ندارد. اصل دین فضاگشایی و مرکز عدم است، فقط در این صورت سحر خدا گشوده می‌شود، وگرنه غیرت زندگی ما را در حالت جدایی نگه می‌دارد.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۷۴۵

در هر وضعیتی هستید روی خود را بسوی آن وحدت و یگانگی بگردانید که این چیزی ست که خدا شما را از آن باز نداشته است. هر کسی باید به او تبدیل شود و در همه او صحبت کند و او گوش بدهد، تا اختلافات از بین برود، راه دیگری وجود ندارد.

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست
 غیرتش بر دیو و بر استور نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴۷

غیرت زندگی بر انسانهایی ست که نفاق نمی کنند و از جنس حضور هستند. غیرتش بر کسانی که به عنوان من ذهنی به هشیاری جسمی چسبیده اند نیست. زندگی هر لحظه می خواهد خودش را در انسانها زنده کند و مرتب کمک می کند که اگر کسی فضاگشایی می کند، او را زنده تر کرده و عمق بیشتری به او بدهد. این جهان مانند پلی ست که محل عبور هشیاری به مرحله دیگری از تکامل خود است. غیرت زندگی به عاشقان اجازه برگشتن به من ذهنی و همانیدن با چیزها را نمی دهد. او نسبت به حضور ایجاد شده در آنها غیرت دارد و پلهای پشت سر عاشقان خود را خراب می کند تا نتوانند دوباره به جهان کشیده شوند.

آن دم که حدیث عاشقی بشنودم
جان و دل دیده را به غم فرسودم

می پنداشتم عاشق معشوق دواند،
چون هر دو یکیست، من خود آحول بودم
-ابوسعید ابوالخیر، رباعی شماره ۴۳۱

با سپاس فراوان، فرزانه از همدان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۹۸ غزل ۵۸۸ و ابیات انتخابی به نام خداوند عشق

صلا رندان دگر باره که آن شاه قمار آمد
اگر تلبیس نو دارد همانست او که پار آمد

در این برنامه و غزل مولانای عزیز از طرف زندگی صلا و دعوتنامه عمومی می‌دهد و همگان را به سوی فضای یکتایی دعوت می‌کند. و از افراد آزاده و رها که روی خود متعهدانه کار می‌کنند و جدی هستند به عنوان رند یاد کرده و وضعیت‌ها و رویدادهای این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد به عنوان تلبیس یعنی لباس گوناگون که همواره در حال تغییر و دگرگونی می‌باشد و پارهم زمان روانشناختی گذشته است که لحظه به لحظه با رویدادهای متفاوت تغییر و حاوی یک پیغام واحد که در زیر آن خدایت است و ثابت و پایدار. مولانای عزیز می‌خواهد به ما یادآور شود که هر لحظه زندگی نو به نو و تازه از طرف خداوند به ما می‌رسد و دوباره زندگی ما را بسوی خود دعوت می‌کند و از زبان خداوند می‌گوید که: آیا فراموش کرده‌ای که هر رویدادی را من بوجود می‌آورم؟

مرا ببین و نا امید مباش. من از دستت عصبانی نمی شوم. چرا که شاه قمار بازم و آمده‌ام سر همانیدگی‌هایت
 قمار بازی کنم. و زندگی خام این لحظه را در اختیار قرار بدهم فقط کافی است که تسلیم شوی و این
 تلبیس‌های نو که هر لحظه از سوی من به تو می‌رسد و حاوی پیغامیست را بدون قید و شرط بپذیری و در لحظه
 جاری شوی.

گر تو مقامرزاده‌ای در صَرفه چون افتاده‌ای
 صرفه‌گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

اگر تو مقامرزاده‌ای یعنی فرزند قماربازی چرا در من ذهنی خود را محافظه کار و خسیس ساخته‌ای و نمی‌خواهی
 همانیدگی‌هایت را در این رسالت عظیم از دست بدهی. دون شان مقام رفیع انسانیت می‌باشد که قانون جبران
 را رعایت نکنی؟ آن هم برای زیبا روی ختنی!! خداوند مهربان که می‌خواهد عشقش را در تو جاری سازد و تو را
 به خودش زنده گرداند.

ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره
میان بندد دگر باره که اینک وقت کار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

آیا در این لحظه اهل کار کردن متعهدانه روی خود با مرکز عدم هستی؟ و می توانی کمر همت و خواستن عالی را داشته باشی؟ و مهمترین و بزرگترین همانیدگی هایت را در راه زنده شدن بدهی؟ چرا که من آمده ام همانیدگیهای خاص و دوست داشتنی ات را خریداری کنم و آنها را از تو بگیرم.

مشتری ماست الله اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۴۶۳

تنها کسی که خریدار همانیدگی‌های توست خداوند مهربان می‌باشد که حاضر است آنها را بخرد و بهشت و فضای یکتایی این لحظه را به تو بدهد. به هوش باش و آگاه که از غم مشتریان فاقد اعتبار که تو را در من ذهنی نگه می‌دارند و با خودشان همانیده می‌سازند بالاتر بیایی.

اشاره دارد به آیه ۱۱۱ سوره توبه.
<<خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است.>>

بیا ساقی سبک دستم که من باری میان بستم
به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

و آیا می توانی از قدرت اختیارت که عشق است استفاده کنی؟ و به سمت و سوی همانیدگی ها و جهان مادی
نروی؟ و متعهدانه پس از این فضای گشوده شده در اطراف اتفاق این لحظه را انتخاب کنی و بگذاری که خردم
در تو جاری شود و آیا تو به جان من قسم یاد می کنی که بالاتر از جان من نیست؟ که مرا که ساقی خوش یمن
و مبارکی هستم پذیرا باشی که اگر با من همکاری کنی اتفاقات خوب را برایت رقم میزنم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۶۴۹

و آیا میدانی که قدرت انتخابی که در وجودت نهادینه کرده‌ام همان مزیت تو نسبت به سایر مخلوقات عالم هستی و اراده آزاد تو می‌باشد؟ و آن برکتی خجسته و مبارکیست که می‌توانی از آن استفاده نمایی و بدون اختیار از یک فکر به فکر دیگری نپری و ذهنت را ساکت گردانی؟ و آیا در فضای اتقوا و پرهیز مالک خودت هستی یا مالک همانیدگی‌هایت که تو را به تصرف در می‌آورند و در نقش‌های خود گم می‌سازند.

تویی شاهها و دیرینه، مقام توست این سینه
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

حال شاهها و خداوندا دانستم که آن باشند ازلی و ابدی و قدیمی تویی که همیشه در این لحظه بوده‌ای و خواهی
بود و محل سکونت و اقامت تو سینه و درون من است. و خداوندا تا الان کجا بودی و چرا خودت را به من نشان
نمی‌دادی؟ و من حیران و سرگردان به دنبال تو می‌گشتم و جان زنده‌ام از این جدایی با تو ضعیف و رنجور و
ناتوان و لاغر شده بود.

شهم گوید در این دشتم تو پنداری که گم گشتم
 نمی دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

خداوند مهربان پاسخ می دهد که ای بنده من همیشه کنار تو بوده ام و از رگ گردن به تو نزدیکتر. تو شمشیر حضورت را با غلاف همانیدگی ها پوشانیده بودی و در ذهنت با افکار توهم زا خود را گیج و منگ ساخته و مرا در اجسام و در رویدادها جستجو می کردی و سبب های گوناگون را دلیل و راهنمایی برای یافتن می دانستی. باید از غلاف همانیدگی ها همراه با صبوری و پایداری و فضاگشایی و مرکز عدم بیرون بیایی و بدون سبب های بیرونی مرا جستجو کنی. و در این لحظه زنده شدن به من را انتخاب نمایی تا با قانون قضا و قدر و کن فکان بتوانم شمشیر حضورت را از غلاف همانیدگی ها بیرون بکشم و گردن هم هویت شدگی هایت را بزنم و تو را به خودم زنده گردانم که بدون سبب های بیرونی مرا ببینی.

آنکه بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۷۸۷

هر کسی که با یقین و بدون پوشش همانیدگی‌ها مسبب و خداییت درون خود را ببیند با مسبب و خداییت خود
به وحدت می‌رسد. و به قضاوت‌های خوب و بد ذهن توجه نمی‌کند و ذهن نمی‌تواند آن را جذب کند و پس از آن
با مرکز عدم به سبب‌ها و علت‌های جهان بیرونی دل نمی‌بندد.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوفست از صد گون فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۸۳۹

در نتیجه یک توجه ایزدی با فضای گشوده شده از هزار جور جد و جهد من ذهنی بهتر است. چرا که هر کوششی که از مرکز عدم نیاید با من ذهنی صورت می‌گیرد و این لحظه با عنایت و توجه ایزدی همراه نمی‌باشد. و در واقع عمل ما را فاسد می‌کند و صد نوع تباهی و فساد را به همراه می‌آورد و به سوی عشق و زندگی نمی‌رود. و در پایان وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم فریده از هلند



با سلام، برداشتی از غزل ۲۵۵۲ دیوان شمس، برنامه ۸۹۹
موضوع: دورویی من ذهنی

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

آیا انسان دورو در بین عاشقان جایی دارد؟ انسان دورو کسیه که فقط فهرست نامه را می خونه. یعنی به زبان حرف میزنه و در عمل و هنگام چالش، عدم تسلیم و پذیرش رو در پیش می گیره. من ذهنی دورو حاضر نیست کتاب درونش را باز کنه و هم هویت شدگیهای خودش را ببینه، تا متوجه دورویی خودش بشه. انسان دورو کسیه که به جای تمرکز بر روی خودش به دیگران توجه می کنه و قرین من ذهنی میشه. بعد با این نوع خصوصیات طمع زنده شدن هم داره!! از خدا که پنهان نیست از شما عزیزان و همراهان عاشق چه پنهان که متاسفانه این دوری را در خودم دیدم.

به همین دلیل رد شاه میشم، در حالیکه حضرت مولانا میگه یک سد آهنی برای خودت بساز. یعنی تمرکز و توجهات را روی خودت نگه دار، اگه که می خواهی به خدا زنده بشی. داشتن من ذهنی یعنی دورویی. یعنی این من ذهنی هست که بتو فرمان میده که چکار بکنی. یعنی انرژی که این لحظه در حال رد شدن هست رو بگیری و در جهت اهداف من ذهنی ات خرج کنی. چه کار پلید و زشتی، یعنی ناشکری و ناسپاسی، قدرنشاسی زحمات آقای شهبازی و حضرت مولانا.

در مقابل زندگی چطور امکان داره دورویی کرد؟! شاه یا انسان به حضور رسیده ریشه انسان ها را می بینه. شاید فکر کنیم که دورویی ما رو و نگه داشتن من ذهنی مون را که کسی نمی بینه، خوب حالا چیزی هم بگیم که با رفتارمان همخونی نداشته باشه!! غافل از اینکه زندگی دیده نور افزایی داره مثل یک نور نامرئی از همه هم هویت شدگیهای پنهان خبر داره. عاقبت هر انسانی را میدونه و بر اساس نه حرف و زبان، بلکه بر اساس مرکز مون، صداقت و راستگویمون، به ما حقوق و دستمزد میده.

اگه صادق و راستگو باشیم، کممون میکنه که نقاب من ذهنی را شناسایی کنیم و آفتاب درونمون طلوع کنه. خوندن ابیات حضرت مولانا کمک میکنه که نور و ارتعاش ضرر زننده من ذهنی مون را بشناسم و با وصل شدن و مستقر شدن در این لحظه انشای نو به نو برای زندگی مون بنویسیم.

دورویی شاه از جنس دورویی من ذهنی نیست. بلکه برای شناسایی اصل ماست، که جستجویی از ورای جستجوی فکرها و ذهن بریم. تا فکرهای من ذهنی مون را از فکرهای خلاق و نو به نو تشخیص بدیم. تا از زیر سلطه من و نفس خود خارج بشویم، تا به اون نور و اصل خودمون وصل بشیم.

به همین خاطر هست که اشعار بزرگان همچون آینه‌ایی عمل میکنه که ما نقش و چهره‌ی واقعی خودمون را در اونها می‌تونیم مشاهده کنیم. و اگه در این آینه، نقش دورویی من ذهنی خودمون را دیدیم فرار نکنیم و منیت خودمون را به اونها، به بزرگان نسبت ندهیم. به جای ایراد گرفتن به آینه و شکستن آینه بهتره که منیت خودمون را هدف بگیریم.

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

پس اگه نمی خواهیم که تا ابد کور بمونیم، از قضاوت و ستیزه با بزرگان دست برداریم. از ایراد گرفتن و اما و اگر کردن، دست برداریم. به جای تمرکز بر روی بزرگان، روی هم هویت شدگیهای خودمون تمرکز کنیم. به جای ایراد گرفتن، کمر همت و خدمت را ببندیم. روباه صفتی من ذهنی خودم را شناسایی کنم، به جای زور و بازو انداختن با بزرگان. چراکه هیچ مکر و حيله‌ای در مقابل بزرگان و زندگی باقی نخواهد ماند و رد شاه جان خواهیم شد. پس خدایا این دل سنگینم رو مثل موم نرم کن.

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالهی ما را خوش و مرحوم کن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۹۲

با سپاس فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com